

میت اسطوره راز

همه تاور «راز» زرقه نزار کس و نشد این در «راز» باز

دکتر علیقلی محمودی بختیاری
استاد دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران

زندگی آدمی، جهان ملتها و فرهنگهای دیرینه‌ی انسان، سرشار و آکنده از رازهای گوناگون و آراسته به این رازهایند. خود آفرینش آدمی رازی است سر بمهر که کسی از چند و چون و بیش و کمش آگاه نگشته و هر کسی به گمانی سخن گفته است و در گذشته است. از آنجا که هر چیز ناشناخته بحث انگیز است و هر چه ناشناخته‌تر، بحث انگیزتر، راز نیز «نهشته» است که صدها کتاب پیرامونش نوشته‌اند و هنوز هر کس - اگر توانا باشد - میتواند به آن به پردازد و سخنش تازه و نوپدید باشد. اما در این گفتار نخست آماج من بحث پیرامون شناخت «میت» و «اسطوره» است - که هر دو بمعنی رازند - و در فرجام سخن از «راز» می‌گیریم. این دو واژه‌ی «میت» و «اسطوره»، مانند مفهومشان پیچیده و ناشناخته مانده‌اند و در هر زمانی و هر اثری و به هر زبانی رنگی ویژه بخود گرفته‌اند. اگر بدانیم همین «میثها» و «اسطوره‌ها» تاجه اندازه، در فرهنگ آدمی و شناخت آن کارگرد، بادل بستگی بیشتری به آنها می‌نگریم و پیرامونشان می‌گردیم. بویژه در فرهنگ ایرانی، آنچنان این دو واژه بیگانه و دور از نظر مانده‌اند، که چون مفهومشان بیگانه بچشم می‌آیند و حتی گمان خویشاوندی آنها را بازبان خود نداریم. شاهنامه که گنجینه‌ی «میثهای» ایرانی است از آنرو بر همه‌گان پوشیده و ناشناخته مانده است که مفهوم «میت» و «اسطوره» بر مردم دانشور این دیار پوشیده و بیگانه مانده است. چنانکه در زمینه‌ی «میثهای» ایرانی خواهیم گفت، «شاهنامه را باید از دیدگاهی دیگر شناخت»^۱. فردوسی - آفریدگار شاهنامه - خود به این دشواری و دیرشناختی اثر خود آگاه بود و بی‌گمان دانسته، در پرده سخن گفت و نمی‌خواست که «راز بزرگ» فرهنگ و نژاد خود را - که دشمن در کمینش نشسته و به نابودی و تباہیش کمر بسته بود - آشکارا کند و پای مدعی را به خلوتگه آن بگشاید. او آماج و آرمانی داشت و سازمان و نظامی ویژه، در زمانی بزرگ و تاریخی و پرخطر، و وظیفه‌ی سنگین، بر عهده‌اش نهاد و او آن وظیفه را انجام داد و بفرجام رسانید - هر چه نیکوتر و به آیین‌تر - اما برای آنان که سرانجام روزی باید به «تماشاگه راز» درآیند و با شناخت این «میثها»، بتوانند به گمگشته‌ی خود دست یابند، کلید آن گنج بیکران را به دست داد و آنگونه که تنها برخی بدانند - در لابلای سخن خود - گفت:

به یکسان روش در زمانه مدان
دگر در ره رمز و معنی برد

تو این را دروغ و فسانه مدان
از آن چند اندر خورد با خرد

آشنای خردمند آگاه به فرهنگ ایرانی، با این کلید به گشادن آن گنج کامیاب میشود
و پیر طوس چه رندانه گفت:

زهرگونه‌یی هست آواز آن نداند بجز پر خرد راز آن

در دیباچه‌ی «شاهنامه‌ی ابومنصوری» - که برخلاف آنچه همه میگویند - باید پس از شاهنامه‌ی فردوسی نگارش یافته باشد، همین معنا، اما «همه‌فهم و سطحی» بدینگونه آمده‌است: «پس این نامه‌ی شاهان گرد آورند و گزارش کردند، و اندرین چیزهاست که به گفتار مرخواننده‌را بزرگ آید و هرکس دارند، تا از او فایده‌گیرند و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردد و دلپذیر آید چون دستبرد

۱- اگر مرگ داد است بیداد چیست ؟ ز داد این همه بانگ و فریاد چیست
ازین راز جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست
همه تا در راز رفته فراز بکس بر نشد این در راز باز

در دیباچه‌ی داستان رستم و سهراب این بیتها افزون بر دو بیت جلوتر می‌درخشند. سخن‌گوی دل‌آگاه بینادل طوس یکی از «میث»‌های دل‌انگیز پرمغز بغانی را به زبور سخن آراسته و از همان آغاز به راز اشاره میکند و خواننده‌ی تیزبین را کلید سخن در دست میگذارد. اما همه‌ی ویراستاران شاهنامه از این راز آگاهی ندارند و بگمانی داستانی درست گرفته به پس و پیش کردن واژه‌ها یا کم و افزونی بیتها یا شرح‌گونه‌یی از دیدگاه خود دلخوش داشته‌اند تا آنجا که با آن‌همه کندوکاو هیچکدام گمان این‌را نیز نکرده‌اند که واژه‌ی راز در این نیم بیت «همه تا در راز رفته فراز» درست‌است و واژه‌ی «آز» نه معنی‌دارد و نه مفهومی را می‌رساند. بگمان من از نظر ویرایش ظاهری تنها واژه‌یی که میبایست به آن پی می‌بردند همین واژه‌ی «راز» در این نیم‌بیت است. افزون بر پانزده سال است که هرگاه این بخش از شاهنامه را خوانده‌ام واژه‌ی «راز» را به جای آز، بکار برده‌ام. در شاهنامه‌ی ویراسته دبیرسیاقی و نیز شاهنامه‌ی چاپ شوروی و چاپ مول نیز به آن پی برده نشده است همینکه مژده‌ی پژوهش استاد مینوی را در داستان رستم و سهراب شنیدم امید داشتم که به این نکته تاریخ اشاره‌یی - اگرچه باریک - خواهد رفت. و آنروز که این اثر منتشر شد و يك نسخه آنرا برای بررسی و اظهارنظر برایم فرستادند با شتابی آزآلود گشودمش و بی‌اختیار چشم بر این بیت قرارگرفت که باز بهمان صورت نقل‌شده‌ی دیگران بود اما استاد به‌حاشیه مراجعه داده بودند که نام حاشیه و شرح استاد باز چراغ امیدم را خاموش نکرد اما یککاش نمی‌خواندم که استاد گره‌ی بر گره‌های پیشین افزوده بود. و چنین اظهار داشته بودند که: «گوئیا فردوسی این داستان غم‌انگیز را نتیجه‌ی کثرت آز مردمان می‌شمارد. ابیات ۶۹۸ و ۸۱۷ نیز دیده شود». این ابیات که آقای مینوی اشاره کرده‌اند اینهاست:

نداند همی مردم از رنج آز یکی دشمنی را ز فرزند باز
همه تلخی از بهر بیشی بود میادا که با آز خویشی بود

که هیچ ربطی میان معنی این دو بیت با آن بیت ژرف - که: همه را تا در «راز» میکشاند ولی آن در بر کسی باز نمی‌گردد - نیست. اگرچه شاید گروهی اندک از رهبرندگان به‌سنتی رندی از «درز» در باجهان راز آشنا شده باشند - چنانکه در متن گفتار آمده است - حافظ رازدان بینادل به‌مدعی میگوید:

برو ای زاهد خودبین، که ز چشم چو توئی راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

که مفهوم آن بیت فردوسی در این بیت حافظ متبلور است نه در ابیات شماره ۶۹۸ و ۸۱۷ همان داستان رستم و سهراب. و باز چنانکه در متن همین مقاله آمده‌است، برای مدعیان، حتی در «تماشاگه راز» نیز راهی وجود ندارد. خواجه این نکته را بی‌پرده میگوید که:

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینه‌ی نامحرم زد

پس بی هیچ گمانی «همه تا در راز رفته فراز» درست‌است و جوهر شاهنامه در همین سخنان رازگونه یا «میثها»ی نهفته در آنست. اگر در متنی یا نقلی واژه‌ی راز بکار رفته باشد شاید ناآگاهانه بوده است و گرنه تاکنون کسی را ندیده‌ام که از این ژرف‌بینی برخوردار بوده باشد - جز آنانکه آگهند و می‌شناسشان - .

۲ - به تاریخ پنجشنبه ۳۰ آذرماه ۱۳۵۱ از سوی سازمان فروهر جوانان زرتشتی برای ایراد سخنرانی دعوت شدم. موضوع سخن «شاهنامه از دیدگاهی دیگر» بود ولی از بخت بد و یارمند نبودن زمان تاکنون به چاپ آن سخنرانی کامیاب نشده‌ام. کوتاه سخن اینکه: شاهنامه را باید از دیدگاهی ویژه بررسی کرد و کاوید که با آنچنان بررسی ژرف و آرماتخواهانه شاید بتوانیم به گنجینه‌ی فرهنگ ایرانی نهفته در شاهنامه دست یابیم.

آرش و چون همان سنگ کجا افردون به پای بازداشت و چون ماران که ازدوش ضحاک برآمدند، اینهمه درست آید به نزدیک دانایان و بخردان بمعنی^۳ که از چند و چون آن میگذریم و بهمان مفهوم سطحش بسنده میکنیم.

از میان خردمندان دیگر، پیر بلخ نظر باز، از دانایان راز بود یا از واصلان به آن درگاه. که چون مثنویش آکنده از این «میثها» و «اسطوره‌ها» است بخوانندگان اثر خود آشکارا، اما رندانه میگوید:

هست اندر باطن هر قصه‌ی
خرده بینان را ز معنی حصه‌ی
و تکرار و تأکید میکنند که:

بشنو اکنون صورت افسانه را
لیک همین از «که» جدا کن «دانه» را
کوتاه سخن، مولوی میگوید: حقیقت زندگی و راز آفرینش انسانی در دل همین «میث» ها و «قصه» ها و «افسانه» ها نهفته است. باید کوشید تا «دانه» را از «گاہ» و حقیقت را از مجاز و لفافه‌های تو در توی گذشت زمان، باز شناخت. این «درآمد» سخن را به درازا نمی‌کشانیم و بسر سخن می‌رویم تا نخست «میث» و سرانجام «اسطوره» و «راز» را اندکی بی‌پرده‌تر و گشاده‌روتر نشان دهیم.

میث = Mith

واژه‌ی «میث» را در زبانهای فرنگی بصورت آمیخته‌ی «میثولژی» Mythology می‌بینیم اما از ریشه و بن و خاستگاه نخستین ناآگه‌اند. بدانگونه که «میث» بیگانه و ناشناس وار، در زبانهای فرنگی جای گرفته مفهوم و معنایش نیز باژگونه گردیده است. که اگر واژه‌نامه‌هاشان را بکاویم، معینهایی چون: تاریخ اساطیر، تاریخ ارباب انواع، دانش اساطیر، افسانه، دروغ، موهوم... از آنها بدست می‌آوریم، همان معنی و دریافتی را که در فرهنگ ایرانی روزگار ساسانی و اسلامی از واژه‌ی «اسطوره» و «اساطیر» و «میث» و «میتوخت» در دست داریم. پیش از آنکه به معنی و مفهوم «میث» و «اسطوره» و نمونه‌های آن در فرهنگ ایرانی اشاره کنیم بایسته است که پیرامون خود واژه‌ها بگردیم و پرده از چهره‌ی آنها بگرییم. نخست به واژه‌ی بسیار دور مانده‌ی «میث» می‌پردازیم - که باهمه‌ی ریشه‌داریش ناشناخته مانده است.

در نظر نخست شگفت‌آور است اگر بگوئیم «میث» يك واژه‌ی کهنسال ایرانی است که مانند همه‌ی رگه‌های اندیشه‌ی ایرانی در زمان ساسانیان دگرگونه گشته و معنی ساختگی، جای معنی اصلی و راستیش را گرفته است و به عصر اسلامی منتقل گشته است. برای از میان برداشتن شگفتی و روشن شدن آن به گذشته‌ی دور و بسیار دور برمیگردیم و این واژه‌را در زبان اوستایی یا پارسی کهن خورآبانی جستجو میکنیم.

در اوستا واژه‌ی میث = Mith = 𐬨𐬀𐬎𐬎 «بکار رفته است - بمعنی «راز»، «نشانه»، «نماد» - و بیشتر بصورت ترکیب با واژه‌ی دیگری به نام «اوخت = Uxt» بمعنی: سخن گفتار بچشم میخورد. که رویهم Mithuxt بمعنی سخن رازآمیز، گفتار نشانه، حرف رمز، سخن نمادین (سمبلیک) ... است.

اما همین واژه، بصورت‌های ساده و مرکب در ادبیات دوره‌ی ساسانیان معنی اصلی خود را از دست داده و معنی‌ی دروغ، بیهوده، ضد، مخالف، سخن پریشان... بخود گرفته است. این واژه، در متنهای پهلوی بگونه‌ی: $\text{𐭌𐭎𐭎𐭎} = \text{Mith} = (\text{Mih, Myt, Myth})$ و

برای نمونه: $\text{𐭌𐭎𐭎𐭎𐭎} = \text{Mithôxt} = (\text{Mytoht, Mithot, Mytôxt})$

بکار رفته است و میتوخت (Mit-ôxt, Mitôxt) را بمعنی: سخن نادرست، دروغ، تقلب، سخن زشت. و میتوختیها (Mitôxtihâ) بمعنی: به دروغ، از روی نادرستی، ناراستی - میتوختیک (Mitôxtik): ناراست، دروغ، دروغی... معنی کرده‌اند.

و در بندهشن بگونه‌ی میتوخت Mit-ûxt, Mitûxt آمده است که آنرا بمعنی: سخن دروغ —

دروغگوی ترجمه کرده اند و **Mytwht'sdx'** یا **Mytwht' sah** **Mytôxtdev** خوانده اند و «دیوسخن دروغ و کمان دروغ» که جزء دوم آنرا «هزوارش» فرض کرده **Mytôxtdev** خوانده اند و «شاهراز سخن ، شاهراز گفتار، شاهی که سخنش رازآمیز است ، شاهی که سخن را با ایهام و گمان میگوید» معنی نکرده اند و چرا جزء دوم آنرا هزوارش خوانده اند؟ پاسخ این پرسش و بسیاری از رازهای دیگر عصر ساسانی را باید در چگونگی بنیادگذاری فرمانروایی ساسانی و از میان رفتن نظام اشکانی یا فرمانروایی «پهلوانی» و آیین «بغانی» جستجو کرد . نکته‌ی دیگر اینکه واژه‌ی «میث» با همه‌ی ترکیبهای که در اوستا و پهلوی دارد به زبان دری اسلامی راه نیافته اما در زبان های اروپایی مانده است . اگرچه جزء اول واژه‌ی «میثاق» را که ترکیبی از «میث+اق» است — از «میثره» دانسته اند اما به نظر من باید این همان «میث» باشد با مفهوم پیش از عصر ساسانی که واژه‌ای است از واژه‌های آیین «بغانی»، یعنی قراری باران نهادن . در نهان با هم سخن گفتن، پیمان بستن، باراز و نشانه قرار گذاشتن که باز می‌بینیم مانند بسیاری از واژه‌های اصیل فارسی و پهلوی در زبان عربی دست نخورده باقی مانده اما در فارسی دری بکار نرفته است اگر بهمان اندازه که از آثار دوره‌ی ساسانی در دست داریم، آثار عصر اشکانی و «مهری» بدست آید این واژه و ترکیبهای از آن بدست خواهد آمد .

اسطوره: این واژه که جمع مکسر عربی آن بصورت «اساطیر» بیشتر بکار می‌رود، مانند واژه‌ی میث Myth بیگانه تصور شده است و حال آنکه اصل این واژه در تمام زبانهای هند و اروپائی (ایرانی) زنده و کارا است در سانسکریت «Sutra» بمعنی داستان است که بیشتر در نوشته‌های بودایی بکار رفته است^۱ در یونانی historia بمعنی جستجو، آگاهی، درفرانسوی Histaire در انگلیسی به دو صورت story بمعنی حکایت، داستان، قصه‌ی تاریخی، پیشینه، و History بمعنی تاریخ، تاریخچه، گزارش، روایت . . . بکار می‌رود . در زبان اصلی آریایی (ایرانی) این واژه در دست استادان زبان‌دان و زبان‌شناس بهمان صورت ساده‌ی خود بکار رفته است . در فرهنگها و واژه‌نامه‌ها بگونه‌های «اسطوره، اسطور» و با معنی دگرگون شده سخن پریشان و بی‌هوده، سخن باطل، افسانه . . . آمده است . در فرهنگ معین، بعنوان معرب لاتین و یونانی از آن یاد شده و حال آنکه هیچیک از فرهنگهای پیشین — که معمولاً مینویسند مأخوذ از . . . از بیگانگی آن یاد نکرده اند . نشان میدهد که این واژه بومی بوده است منتها بگمان عربی بودن کمتر بهمین صورت ساده و مفرد بکار رفته است مگر آنانکه برواژگان زبان تسلط

۳ — مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنحوری (نگاه کنید به گنج گهر یا نمونه‌های نثر و نظم فارسی) از نویسنده .

۴ — نگاه کنید به: خلاصه واژه‌نامه پهلوی نوشته مکنزی استاد زبانهای باستانی ایران در دانشگاه لندن :

A concise Pahlavi Dictionary by: D.N. Mackenzie, Reader in Iranian Languages in the University of London 1971.

در این واژه‌نامه، واژه‌ی **Myth** = **False, contary**. (دروغ، مفایر،

مخالف، ضد) **Opposite** **Mythôxt** = **Falsehood** (دروغگوی) معنی کرده است.

۵ — نگاه کنید به: فرهنگ پهلوی، نگارش دکتر بهرام فره‌وشی — انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .

۶ — نگاه کنید به: واژه‌نامه‌ی بندهشن، نگارش دکتر مهداد بهار — انتشارات بنیاد فرهنگ ایران —

۷ — این سخن حافظ که به‌تنهایی جوهر فرهنگ ایرانی را دربر دارد، واژه‌ی «میثاق» را بهمین معنی که من پنداشته‌ام دربر گرفته است :

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

بسیار داشته‌اند چون خاقانی اگرچه همین مفهوم عصر اسلامی ویا ساسانی آنرا مراد داشته است -
که در چکامه‌ی ضد فیلسوفی خود میگوید :

فلسفه در سخن میامیزید
و حل گمراهی است بر سر راه
و انگهی نام آن جدل منهید
ای خران پای در وحل منهید
بر در احسن الملل منهید . . .
راز یکی ازواژه‌های ژرف و شگرف و مایه‌دار و پرکشش زبان فارسی است که معنی آن
به اندازه‌ی یک جهان است و هیچ فرهنگی بی آن سرشار و پر بار نیست .
زندگی ، خود رازیست سر بمر که :

زهر گونه‌ی هست آواز آن نداند بجز پر خرد راز آن^۹

که شناسای راز، به برترین برترها جای دارد و کسی است که از همه‌ی پیچ و خمهای زندگی گذشته
و بسوی سرچشمه‌ی هستی گردن کشیده و چیزها دیده که دیگران ندیده‌اند و نخواهند دید مگر
به پای او برسند . مدعیانی که خود را شناسای راز میدانند ، نمی‌دانند که نمی‌دانستند زیرا :

در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد^{۱۰}

حافظ، زاهد پر مدعای خود بین را - که بجز عیب نمی‌بیند - آسوده خاطر می‌کند و میگوید:
برو ای زاهد خود بین که ز چشم من وتو (چوتویی)

راز این پسرده نهانست و نهان خود بود
با آنکه حافظ از آن کسانی است که دست کم تا «در راز فراز رفته» . و در «تماشاگه راز»
نشیمن گزیده است ، مدعیان را از این راه باز میدارد و باور دارد که اینان حق دیدار راز را هم
ندارند و با استواری تمام میگوید :

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینه‌ی نامحرم زد

شگفت‌تر آنکه «قصه» یا «میث» را در گویشهای ایرانی - برای نمونه گویش کردی -
راز میگویند . آنچه را امروزه مردم شناسان و جامعه‌شناسان زیر نام «توتم» و «تابو»
(Totem-taboo) می‌شناسند و می‌شناسانند ، همه رازهایی هستند که بخشی از فرهنگ جامعه‌های
بشری را در خود نگهداشته و به آینده انتقال داده‌اند .

گذشته از آنکه توتم خود رازی است از رازهای هر جامعه ، «بت» نیز نماد و نمونه‌ی
راز گونه است از آنچه بشر اندیشمند ، اندیشیده است که با گذشت روزگار چون مفهوم آن راز
بکلی بر مردم پوشیده مانده است و هر کس به خیالی پیرامون «بت» اندیشیده ، برخی به دشمنی
با آیین بت‌گرایی برخاستند اما آنان که آگاه بودند دانستند که این رازی است بس شگرف و والا
که چون سر بمر است و از آن چیزی نمی‌دانند دشمنی می‌انگارند . شیخ محمود شبستری از آن
آگاهان بود که گفت :

مسلمان گر بدانستی که «بت» چیست یقین کردی که دین در بت پرستی است

و نیچه خردمند آلمانی ، در دم مرگ به خواهرش نوشت : «به من قول بده که پس از
مرگ تنها دوستانم بر جنازه‌ام حاضر شوند . مردم فضول ، دیگر آنجا نباشند . مواظب باش که
کشیش و همانندان او بر مزارم سخنان یاوه و دروغ نگویند زیرا ، در آن هنگام ، من توانایی
دفاع از خود را ندارم ، بگذار تا چون یک بت پرست خالص به گور روم.»^{۱۱}

حافظ رندانه‌تر از هر کس «بت» را بعنوان «نماد» شناخت و معرفت ، شناسانده است
و بسیار باریک بینی و «خردانگاری» باید تا مفهوم سخن حافظ ، آسانکه هست آشکار شود . این
غزل حافظ را با دقت بخوانید :

گفتم کیم دهان و لب ت کامران کنند
 گفتم به نقطه‌ی دهن ت خود که برد راه
 گفتم «صنم» پرست مشو با «صمد» نشین
 گفتم شراب و چنگ نه آیین مذهب است
 در «کوی عشق» یا در «مذهب عشق» «صمد» و «صنم» یک مفهوم و پایگاه دارند و «صنم» نمادی است که دایره‌ی شناختش گسترده‌تر و تحلیلش خردافزاتر است.

باز دزدانه یا رندانه برسختن حافظ بنگریم و بگذریم که: آن «رند بینا دل» آنگاه که سری به میخانه می‌زند و «پیر میفروش» را گرم سخن با آشنایی می‌بیند، گوش فرا میدهد و میشنود که پیر، سخن آمیخته با راز با آن آشنا می‌گوید. دگرگون و حیرت‌زده با خود می‌گوید:

راز نهران که عارف سالک به کس نگفت
 در حیرتم که بادم فروش از کجا شنید
 آری گاه راز درسینه‌ی ساده‌ترین کسان نهفته است که ظاهرشان نشان نمی‌دهد که درون چه غوغایی دارند. از سوی دیگر کسانی چون حافظ راز را رندانه انتقال داده‌اند آن‌انکه آشکار کرده‌اند چون حسین منصور جلاجد که بردار افشا کردند. حافظ اگر «معجم رازی» پیدا میکرد بی‌پروا راز را بر او افشا میکرد این سخن خود اوست که می‌گوید:

راز می که بر غیر نگفتیم و نگوایم
 با دوست بگوایم که او معجم راز است
 مهم اینست که «معجم راز» پیدا شود.

گواه سخن را سه غزل از حافظ نقل میکنم و بی‌هیچ شرحی از آنها می‌گذرم. این سه غزل «نمادین» یا «سمبلیک» نماینده و نمودار تام و تمام دیوان حافظند:

غزل شماره ۱

عکس روی تو چو در آینه‌ی جام افتاد
 حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد
 اینهمه عکس می و نقش نگارین که نمود
 عبرت عشق زبان همه خاصان بیرید
 از کجا ستر غمش در دهن عام افتاد

★ ★ ★

آن شد ای خواجه که در صومعه باز می بینی
 من زمسجد به خرابات نه خود افتادم
 چکند کر پی دوران نرود چون پرگار
 هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است
 کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
 اینم از روز ازل حاصل فرجام افتاد
 هر که در دایره‌ی گردش ایام افتاد

★ ★ ★

این گدا بین که چه شایسته‌ی انعام افتاد
 کانکه شد کشته‌ی او نیک سر انجام افتاد
 زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت

۸ - واژه‌ی «Sutra» در نوشته‌های سانسکریت بصورت‌های گوناگون آمده است. بطور ساده Sutra در سانسکریت بمعنی: «دفترهدایت»، «کتاب راهنما»، «دستور کوچک»، «پند و اندرز»، «مقوله یا امر بدیهی»^۱ و بالاخره مجموعه پندها، نصایح و مقولات . . . است که بهر صورت مفهوم «اسطوره» را دربر دارد. بیجا نیست که یادآور شوم در برابر Mythology واژه‌ی دیگری در سانسکریت بکار می‌رود به نام (دیو مالا = Dêv-Mâlâ) که معنی اصلی و اصطلاحی آن «علم‌الاصنام» یا «بت دانش» است. دیو مالا دو کلمه است ۱ - «دیو» که بمعنی: روشنایی، فروغ، خدا و بت است ۲ - «مالا» بمعنی: تسبیح دانه‌های تسبیح، تعریف ستایش و حمد . . . است که علاوه بر مفهوم «میتولوژی» بمعنی ستایش بزرگان، تعریف بزرگان . . . بکار می‌رود.

۹ - مقدمه همین مقاله.

۱۰ - حافظ.

۱۱ - نیچه‌ی گوشه‌گیر ص ۶۵ (نگاه کنید به: تاریخ فلسفه نوشته‌ی ویل دورانت ترجمه‌ی زریاب خویی - جیبی، ج ۲، ص ۵۵۷، چاپ سوم).

درخم زلف تو آویخت دل از چاه زنج
عارفان (صوفیان) جمله حریفند و نظرباز ولی

آن کز چاه برون آمد و در دام افتاد
زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد



توالی بخشها و بیتهای این غزل مطابق سلیقه‌ی نویسنده این مقاله است - که باید چنین باشد - و گرنه در چاپها و دست‌نویسهای گوناگون دیوان خواجه، این توالی و نظم پریشان است و درهم. و توجه دقیق و ژرف به این نظم خود معنای دیگری دارد. از اینجاست که حافظ‌شناسی دشوار است. . . .

غزل شماره ۲

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود	رقم مهر تو بر چهره‌ی ما پیدا بود
یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌گشت	معجز عیسویت بر لب شکر خا بود
یاد باد آنکه صوحی زده در مجلس انس	جز من و بار نمودیم و خدا با ما بود
یاد باد آنکه رخت شمع‌طرب می‌افروخت	وین دلسوخته پروانه‌ی بی‌پروا بود
یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی	در میان من و لعل تو حکایتها بود
یاد باد آنکه مه من چو کمر برستی	در رکابش مه نو پیک جهان پیمان بود
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست	آنچه در مسجدم امروز گمست آنجا بود
یاد باد آنکه به اصلاح شما میشد راست	نظم هر گوهر تاسفته که حافظ را بود

غزل شماره ۳

در ازل پرتسو حسنت ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
جلوه بی‌کرد رخت دید ملک عشق نداشت	عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد
عقل میخواست کران شعله چراغ افروزد	برق غیرت بدرخشید و جهان بر هم زد
مدعی خواست که آید به «تماشاگه راز»	دست غیب آمد و بر سینه‌ی نامحرم زد
دیگران قرعه‌ی قسمت همه بر عیش زدند	دل غم‌دیده‌ی ما بود که هم برغم زد
جان علوی هوس چاه ز نخدان تو داشت	دست در حلقه‌ی آن زلف خم اندر خم زد
حافظ آن روز طربنامه‌ی عشق تو نوشت	که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

اکنون به چند «میث» یا «اسطوره»، از میثها و اساطیر ایرانی اشاره می‌کنیم.

یکی از «میث»های «گاهانی» (اوستایی) اینست:

گوش به مزدا (دستگاه تفکر - مغز) که فرمانروای اندام (جهان) است شکایت میکند که خوراک من مانند اندامهای دیگر به من نمی‌رسد و من از گرسنگی زار و ناتوان شده‌ام. «مزدا» به «زردشت» (صاحب‌دل، روشندل، بینادل، دل‌هوشیار). گفت: برو خوراک «گوش» را آنسانکه شاید و یابد بده. پس زردشت نزد گوش رفت و گفت: بشنو، می‌خواهم سخنی بزرگ برایت بگویم که آن خوراک ترا میدهد. «مغز» دو تراوش دارد (دو نیروی مزدا) یکی اندیشه‌ی نیک (بهمن) و دیگری اندیشه‌ی بد (اهریمن).

نیک‌اندیشی پنج نشانه دارد: ۱- امید درست (نگر تأمل‌قوی امید ناممکن نجنبانی)

۲- بهتری و بیشتری را خواستن (ارذیبهشت) ۳- صحت و امان، تندرستی و دروایی (خورداد) ۴- فرمانروایی ایمان بردل (شهریور) ۵- خواست جاودانگی (امرداد).

آشکار است که گوش و دل و مغز، زبانی که باهم سخن بگویند ندارند. این گفتگو، زبان حال آنانست و دروغ نیست و میدانیم زبانی که از راه گوش می‌رسد، از شمار بیرون است. نمونه دیگر از داستانها یا میثهای ایرانی:

خرد و هوس پیوسته در نهاد آدمی درج‌الند. در برخی از میثهای ایرانی، خرد مانند شاه نیرومند و پر جلال و شکوهی است و هوس بگونه‌ی زنی دلفریب و زیباست. در اینگونه میثها، شاه توانا و زن فریبا به‌جان هم می‌افتند اگر شاه پیروز شود نمودار اینست که خرد بر هوس پیروز

شده است و اگر زن زیبا، بادلرایی و فتانی بر شاه چیره گردد، نشان اینست که هوس بر خرد پیروز گشته.^{۱۲} همچنین در «میث» های ایرانی تمام آرزوها و ایدآلها در کالبد اشخاص یا ایزدان جلوه گر میشوند. حتی «نظر»، «دید» و «بینش» ایرانی در همین «نماد» های اسطوره‌یی خودنمایی میکنند. برای نمونه: «مهر» یا «میشره Mithra» نماد: پیمان، دوستی، توانایی و نمایندگی: بهمبستگی و یگانگی ایرانیان بوده است که در اوستا بگونه‌ی روشنایی پیش از تابش خورشید، وصف شده است. او نگهبان پیمان «هرمزد» است. فریفته نمی‌شود، آراسته به سلاح زرین و سیمین، بر گردونه‌ی مینوی نشسته. بهرام (ایزد پیروزی)، سروش (ایزد پیام نیک)، رشن (ایزد دادگری)، ارشناد (ایزد درستی و راستی)، بارند (ایزد نیک‌بختی و فراوانی)، اشی (ایزد توانگری و دارایی) . . . از پیش و پس و راست و چپ او میتازند. مهر در این جهان، دروغگویان و پیمان شکنان را پادافره میدهد. هزار گوش و ده هزار چشم دارد، تا همه چیز را بشنود و ببیند . . .

و «نماد» زیبایی و فراوانی و بارآوری زنان در پیکر «آناهیتا» جلوه میکند که بلندترین اشکوب آسمان می‌نشیند. باران و تگرگ و ژاله را از آسمان فرو میباراند و نطفه‌ی مردان و زهدان زنان را پاک میکند و شیر را می‌پالاید و گله و رمه را می‌افزاید و خوشی و نعمت و دارایی را به سراسر ایران زمین می‌گستراند.^{۱۳} . . . صدها نمونه از اینگونه اسطوره‌ها در آثار کهن و دیرینه‌ی ایرانی یافت میشود.

چنانکه بارها گفته‌ام، بار دیگر میگویم، شاهنامه‌ی فردوسی، گنجینه‌ی «میثا» ی ایرانی است. اگرچه دیر شده است و ذهن‌ها از بدآموزیها و وارونه‌گوئیها انباشته گشته است - باید به شناخت آن کمر ببندیم. آنچه تاکنون پیرامون شاهنامه گفته‌اند و نوشته‌اند همه قشر و پوست بی مغز بوده است. مغز و شاهنامه «میث» ها هستند که باید شناخته شوند.

یکی از «میثهای» شاهنامه، داستان «رستم و سهراب» است که داستان «سیاوش» را به دنبال دارد. ظاهر و پوسته‌ی داستان اینست که: رستم با سهراب روبه‌رو میشود. رستم (پوینده‌ی راه کمال) در برخورد نخست از سهراب شکست می‌خورد و به زانو درمی‌آید. به چاره‌گری می‌پردازد و پس از رهایی، دست به دامان نیروی معنوی میزند و از او یاری میجوید تا سهراب را از پای درآورد (وراه کمال را به پایان برساند). پس نیروی از دست داده‌ها باز مییابد و باردیگر با سهراب روبه‌رو می‌شود. اینبار سهراب را به زانو درمی‌آورد بی آنکه به قراردادهای فریبنده چشم بدوزد پهلوی او را میشکافد و زود درمی‌یابد که نفس خود را کشته است. کشتن نفس دردی جانکاه و ریاضتی دشوار است. کاووس از وی نوش دارو دریغ میدارد. رستم اینبار مهر به «سیاوش» کاووس می‌بندد و به پرورش او همت می‌گمارد «سیاوش» پرورده و کامل و مینوی بار می‌آید، آنچنانکه در شمار «ورجاوندان» درمی‌آید و از او «کیخسرو» جاویدان و «ورجاوند» و «سپند» پدیدار میگردد. . . بررسی پوسته‌ی داستان چندان شگفتی آور و بزرگی آفرین نیست چه: رستم از یکسو دست به فریب می‌زند و بادروغ و چاره‌گری از چنگ سهراب رها می‌گردد و سرانجام ناجوانمردانه سهراب را میکشد. از سوی دیگر، در نهاد رستم - که قهرمان اصلی شاهنامه است - حتی در حد یک حیوان عاطفه پدری یا مهرورزی وجود ندارد.

همی بچه را باز داند ستور چه ماهی بدریا، چه دردشت گور

ندانم همی مردم از رنج آرز یکی دشمنی را ز فرزند باز

سه دیگر، رستم «سیاوش» را - با آنکه پدرش «نوشدارو» را برای سهراب دریغ داشته

۱۲ - نگاه کنید به دیباچه‌ی: قصه‌ی اسکندر و دارا صفحه نوزده.

۱۳ - نگاه کنید به «زمینه‌ی فرهنگ و تمدن ایران» از نویسنده، گفتار دوم صفحه‌های ۱۰۳ تا ۱۰۵ و نیز نگاه کنید به: پشتها گزارش استاد پورداود صفحه ۱۶۷ و کتاب «اساطیر ایرانی» نوشته‌ی دکتر مهرداد بهار (از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران) صفحه ۳۶.

بود - برمیگردد و بگوشه‌ی اسیستان به‌پرورش می‌پردازد و «سودابه» را - که کاوس فریب خورده‌ی اوست و سیاوش را به‌آتش میکشاند - به‌زاری و خواری میکشد و کارهای دیگر که در داستانها هست که در هیچ‌جا رستم نمی‌لغزد و راه کج نمی‌رود. پس بزرگی و عظمت کار فردوسی، در آفرینش رستم و بویژه این داستان کجاست؟ این پرسش برای آنانکه به فرهنگ ژرف‌وراستین ایرانی آگاه نیستند و پیوسته بدنبال محتوای داستانند گنج‌کننده است و برای کسانی که ادبیات و داستان‌سرایی را تنها از دید بافت هنری محض می‌نگرند، داستانی است غم‌انگیز و سوکچامه‌یی است هنرمندانه با بافت زیبا و واژگانی خوش‌آهنگ و رنگین اما اگر کسی با «عرفان» ایران آشنا باشد و از دیدگاه «آیین معانه» یا «مهر دانش» بر این داستان بنگرد، ناگزیر به‌راهی دیگر کشیده میشود و ناچار به‌اندیشه فرو می‌رود - که سخن از لونی دیگر است - اینجانب که از راه آشنایی با «میث» و «میثوخت» و «راز» و جوهر فرهنگ ایرانی درمیابم که داستان، نکته‌یی «عارفانه» و «رندانه» را در بردارد که آماج سراینده، آن «نکته و سخن» است و «جوهر معنی» را در لفافه گفتار آنچنان پیچیده و باخامه و واژه‌پرداز و نگارگر آنچنان رنگ‌آمیزش کرده که جز «شناسای راز» و «محرم راز» شناختش بر هر کسی دشوار بلکه ناممکن است. اگر جز این می‌بود - همانگونه که هزاران بیت بر شاهنامه افزودند و بسیاری از واژگان آنرا وارونه و بازگفته ساختند - سراسر آنرا نابود می‌ساختند یا آنچنان آشفته و پریشان می‌کردند که دیگر «شناسای راز» نیز از شناخت آن ناتوان میماند. اکنون مغز و جوهر این داستان را - هر چه کوتاهتر - مینمایم: انسان در دام کیفیتهای نفسانی خود گرفتار است. خشم و شهوت و میل و هوس از یکسو و مهر و خرد از سوی دیگر با او درگیرند. «نفس اماره» با سلاح خشم و شهوت و هوس، انسان را بسوی خود می‌کشاند و در کار فریب اوست. از هردی به او وارد می‌شود تا باشد که او را فریب دهد. در آغاز «نفس اماره» بر او چیره است. اگر انسان بتواند به‌صورت از چنگال او رهایی یابد دل را با فروغ معنا روشن کند و از نیروهای مینوی یاری بگیرد میتواند با «نفس اماره» به‌ستیز برخیزد. اگر در نخستین چیره‌گی بتواند او را بکشد، از چنگالش رهایی یافته است و گرنه چون مجال یابد با هزار نیرنگ انسان را گرفتار میکند. با کشتن «نفس اماره» انسان آزاد میشود و شایستگی رسیدن به کمال را بدست می‌آورد اما آنگاه به کمال می‌رسد که پس از کشتن «نفس اماره» به‌پرورش «نفس عاقله» یا «خرد» خود به‌پردازد. این دو کار هر دو رنج‌آور و دردناک‌اند. توانایی و بردباری و گرده می‌خواهد تا در زیر اینهمه فشار و درد تاب بیاورد و درهم نشکند. اینجاست که میتوانیم از دیدگاهی نو به این داستان بنگریم و ژرف بنگریم. «سهراب» «نفس اماره» رستم است - که فرزند نفس آدمی است و انسان برای کامیابی و خشنودی او بهر کاری تن در میدهد و دست می‌زند - سهراب (که خود فریب‌گرد آفریدار خورده) با رستم روبرو میشود و میکوشد تا از راه برانگیختن احساسات او را گرفتار خود سازد. رستم از خود مقاومت و پایداری نشان میدهد. کار بالا میگیرد و سرانجام رستم را بر زمین می‌زند. رستم با نفس خود درگیر است اینبار از نیروی معنوی یاری میجوید تا نیرومندش سازد. نیرومند میشود و سهراب را بر زمین می‌زند و مجالش نمی‌دهد و نابودش میکند. کشتن فرزند (نفس اماره) دردآور و شوک‌کننده است. او می‌خواهد درد خود را از راه «نوش‌دارو» و زنده ساختن سهراب بکاهد اما به این کار موفق نمی‌شود. او راهی دیگر - راهی سخت و خستگی‌آور، اما پربازده و کمال‌بخش - در پیش دارد، و آن تربیت «نفس عاقله» و «خرد» خویش است. او سیاوش را برمیگیرد و به سیستان می‌برد و به‌پرورشش کمر می‌بندد. بفرجام رستم مرد بکمال رسیده، قهرمان کتاب هستی و زندگی ملتی میشود. - شکست‌ناپذیر، بردبار، توانا، خردمند، پیروز، کامروا، آفریننده، روشنی‌بخش، شادی‌فزا، نیک‌اندیش، باگذشت، خویشتکار، فرمند، جهانگیر، تاج‌بخش، ... همدوش با زمان، فرهنگ و هستی و زندگی ملتی را در خود متجلی می‌سازد و پیش میتازد. ... داستان رستم و اسفندیار «میثی» دیگر است و دیگر داستانها.

کیخسرو «خرد» پاک‌الوده است، که در شمار «جاویدانان» است که پیش از «رستاخیز»

با «بهرام ورجاوند» بیرون می‌آید و بر تخت فرماندهی می‌نشیند حتی در مذهب شیعه نیز نفوذ خود را نگهداشته - که بگناه ظهور مهدی یا امام زمان او پیداشاهی می‌نشیند. کیکاووس، پادشاه خشمگر، تندخوست. او فریب «سودابه» را می‌خورد و «سیاوش» مقدس را به آتش میکشاند و آواره دیار دشمنش میکند تاخونش ریخته میشود و کینه‌ی جاودان میان مردمان (ایرانیان و تورانیان) پیدا میشود. باز رستم است که «سودابه» (نماینده فتنه و فریب) را، میکشد و بفرجام «گیو» را به جستن «کیخسرو» میفرستد و «کیخسرو» در سراسر زندگی خود به رستم میبالد - که او مرد کمال یافته و بیروز برخوردارش خویش است - و «کیخسرو» نماینده‌ی «اندیشه‌ی نیک» است.^{۱۵} . . . برای آنکه رعایت کوتاه‌دازی را کرده باشم و نیز این مقاله را بصورتی ویژه به پایان برم به بخشی از یکی از چکامه‌های خاقانی می‌آرایم. آیا این سخن خاقانی از ژرفای بایسته‌ی «راز» برخوردار است و آنرا درست برگزیده‌ام؟ شعر خاقانی اینست:

راحت اگر بایسد خلوت عنقا طلب	عزت از آنجا بچو حرمت از آنجا طلب
نکنده‌ی وحدت مجو از دل بی‌معرفت	گوهر یکدانه را در دل دریا طلب
آینه‌ی پیش نه از دل صافی گهر	صورت خود را ببین معنی اشیا طلب
وقت جهاد است خیز تیغ تجرد بکش	نفس ستمکاره را در صف هیجا طلب
کعبه‌ی گل‌درمزن، بر در دل حلقه کوب	زان نگشاید دری مقصد اقوا طلب
خون جگر نوش کن تا شوی از اهل حال	نشأ هوس کرده‌ی باده‌ی حمرا طلب
سالک ره را بیوس - پای پراز آبله	گنج گهر بایسد در ته آن پا طلب
درد همه راحت است پیش مریضان عشق	در مرض از نیشتر راحت اعضا طلب
همچو سکندر مجوی آب خضر در سواد	عارف دل زنده را آن ز سویدا طلب

۱۴ - در سراسر ادبیات فارسی (پیش از اسلام و پس از اسلام) این نکته - آگاهانه یا ناآگاهانه بکار رفته است که بزرگترین پیکار، پیکار با نفس اماره خویش است. در کتاب «مینوی خرد» - که یکی از کتابهای جالب پیش از اسلام است - آمده است: «دلیرترین مردمان کسی است که با دیو و دروج نفس خویش (نفس اماره) = نفس فریبنده و تبه‌کار... بجنگد.»

سعدی گوید: - اگر چه سخن او هیچگاه ژرفای پیروان آیین «مهردانش» را ندارد - تو با دشمن نفس همخانه‌ی چه در بند پیکار بیگانه‌ی

تو خود را چون دشمن ادب کن به‌چوب به‌گزرگان مغز مردم مکوب . . .
 ۱۵ - در سراسر ادبیات فارسی، کیخسرو و مظهر کمال و خوبی و نیک‌اندیشی است. انوری قطعه‌ی خوب و پرمغز و نفیسی دارد که به‌تنهایی درخور یک بررسی جداگانه است که هیچکس به‌باطن این قطعه پی نبرده و در دیوان تصحیح شده او - بعلم همین بی‌توجهی - ناقص بلکه بدون شاه‌بیتش چاپ شده است - این قطعه ظاهری دارد و باطنی که روزی باطنش را خواهم نوشت. شاه‌بیتش را برجسته‌تر مینمایم که در اینجا بیش از این، مجال کاویدنش نیست.

این قطعه را به‌ظاهر، شاعر برای درخواست و گدایی «شراب» به‌مردی «به‌دین» - که در آن روزگار ناچار خود آن «به‌دین» مطرود اجتماع بود - نوشته و به‌او خطاب کرده است. که شاید آن «به‌دین» شاهنامه را بشناسد و بداند که انوری چه می‌گوید. شاهنامه در این قطعه خلاصه شده است، با اشاره‌ی و کنایه‌ی. موضوع قطعه، شأن نزول آن و گزینش مخاطب همه درخور ژرف‌نگری هستند. شعر اینست:

«خواجه اسفندیار» میدانی	که به رنجم ز چرخ «روئین‌تن»
من نه «سهراب» و ولی با من	«رستمی» می‌کند مه «بهمن»
خرد «زال» را بیرسیدم	حالتم را چه چاره است و چه فن
گفت «افراسیاب» دهر شوی	گر به‌دست‌آوری ز «می» دوسه من
بادمی چون کم «سیاوشان»	سرخ، نه تیره چون چه «بیژن»
صاف، چون رای شاه «کیخسرو»	تلخ، چون روزگار «اهریمن»
گر فرستی تویی «فریدونم»	ورنه روزی نمود و بالله، من
همچو «ضحاک» ناگهان پیجم	مارهای هجات بر گردن